

# درخواست نامه

نگارش

فیلسوف شهیر حکیم عمر خیام

نیشابوری مبنی بر نسخه قدیمی

منحصر بکتابخانه آقای مجدالدین

بسمی و اهتمام

محمد علی ترقی مدیر کتابخانه خیام

طهران

خیابان امر خسرو

۱۳۱۵



# درخواست نامه

کتاب

حکیم عمر خیام نیشابوری

حق طبع و محفوظ

کتابخانه خیام

۱۳۱۵

مهران چایچان - شهر

## بسمه تعالی

اگر شرح احوال و بایه دانشمندی فیلسوف  
مشهور حکیم عمر خیامی را چنانکه شاید  
و شرح معنیفات و تحقیقات در رباعیات منسوب  
باوراً چنانکه باید بنویسیم کتابی بزرگ شود و  
در مقدمه این رساله مختصر زیننده نیست چه  
فرع زیاده بر اصل گردد.

ویژه آنکه تاریخ نگاران و تذکره نویسان  
هریک مفصلاً نوشته اند و اخیراً هم مستشرقین  
بواسطه رابطه بین مضامین بعضی رباعیات این  
حکیم با ذوق اروپائیهان تحقیقات کاملی در اطراف  
احوال و اشعارش نموده اند.

این رساله موسوم به درخواست نامه  
را که بسیار عزیز الوجود است در مجموعه  
دیدم در بیخ داشتم که دانشمندان از مطالعه آن  
بی بهره مانند.

واله التوفیق خادم معارف مجدالدین

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چنین گوید ابو الفتح عمر الخیامی رحمه الله  
علیه که چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل  
فخر الملک بن موید الملک میسر گشت و قربه  
اختصاص داد بهر وقتی ازین داعی یادگاری  
خواستنی در عالم کلیات یس این جزء بر مثال  
رساله از بهر درخواست انشا کرده شد اگر  
اهل علم و حکمت انصاف بدهند داند که این  
مختصر مفیدتر از جمله مجلدات است ایزد  
تعالی مقصود همه را حاصل گرداناد بحق و حمد  
و آله اجمعین .

**فصل بدانکه بجز ذات ساری تعالی یک**  
جنس است و آن جوهر است و جوهر بدو قسم  
است جسم است و بسیط است و لفظهائیکه بازای

معنی کلیات اقتدا اول لفظ جوهر است و چون آنرا  
 بدو قسم گردانی لفظی جسم است و لفظی بسیط  
 و موجودات کل را بیش ازین سه نام نیست از  
 انجهت که بجز ذات باری تعالی موجود همین  
 است و کلیات نوعی قسمت پذیرند و آنچه  
 قسمت پذیر است جسم است و آنچه قسمت پذیر  
 نیست بسیط است و قسمت پذیر متفاوتند .

ترتیب آنچه بسیط است از وجه تفاوت  
 و ترتیب دو نوع است نوعی را عقل کل خوانند  
 و جزئیات ایشانرا نهایتی نیست اول عقل فعال  
 است که علت معلول اول است نسبت با واجب  
 الوجود علت است و جمله موجودات را که زیر  
 اویند مدبر است موجودات کل را عقل دوم  
 مدبر فلک اعظم است عقل سوم مدبر فلک  
 الافلاک است عقل چهارم مدبر فلک زحل است  
 عقل پنجم مدبر فلک مشتری است عقل ششم  
 مدبر فلک مریخ است عقل هفتم مدبر فلک

شمس است عقل هشتم مدبر فلک زهره است  
 عقل نهم مدبر فلک عطارد است عقل دهم  
 مدبر فلک قمر است و این هر عقلی را بازای  
 نفس است که عقل بی نفس نباشد و نفس بی عقل  
 ولی این عقول و نفوس چنانکه مدبر است افلاک  
 را محرکاتند هر یک هر جرم فلک خویش را  
 آنچه نفس است محرک است بر سبیل فاعلی و آنچه  
 عقل است محرک است بر سبیل معشوقی از  
 انجهد که عقل برترین برتر از نفس است و  
 شریفتر از نفس است بدان جهت که با واجب  
 الوجود نزدیکتر است و باید دانست که آنچه  
 میگوئیم که نفس محرک فلک است بر سبیل  
 فاعلی و عقل متحرک نفس است بر سبیل معشوقی  
 از انجهد میگوئیم که نفس مشابعت مینماید  
 بعقل و میخواهد که بدو برسد از جهت آنکه  
 از ارادتی که نفس را با عقل است حرکات در

فلک می آرد و آن حرکات اجزای فلک را  
 مستوجب عدد میگرداند و عدد او چنان باشد  
 بواجب که کل بود و عدد بی نهایتی واجب کنند  
 از بهر آنکه هر عدد که آنرا نهایتی بود آن عدد  
 جزوی بود بد آن سبب که عدد از قسمت بیرون  
 نبود یا جفت بود یا طاق اگر جفت بود نهایت  
 او طاق باشد و اگر طاق نهایت او جفت باشد  
 طاق و جفت از جمله اجزاء عدد است پس بدین  
 سبب درست شد که هیچ کل را نهایت نبود و عدد  
 کل را لا شک از جمله کلیات باشد اکنون  
 بیاید دانست که موجودات کلرا که آن را  
 دوام است که ایشان معلول واجب الوجودند  
 اول عقل فعال است آنکه نفس کل است آنکه  
 جسم کل است و جسم سه قسم است افلاک است  
 و ایهات و موالید است و این هر یکی قسمت  
 پذیرند و اجزاء ایشان را نهایت نیست در کون



وفساد چنانکه افلاك که جرم کون وفساد نیست  
 و زبر امهات است اول آتش آنکه هوا آنکه  
 آب آنکه خاک وموالید که اول است ولی جماد  
 است آنکه نبات آنکه حیوان آنکه انسان و  
 انسان از جمله حیوان است از وجه جنسیت اما  
 نوع پسین است از جهة نطق بر حیوان شرف  
 دارد و ترتیب موجودات جنس است که ترتیب  
 حروف از حرف دیگر است که بر بالای  
 اوست و هر یکی از دیگری خاسته است چنانکه  
 مثلا چون الف که مخرج او از هیچ حرفی نیست  
 از بحر آنکه او علت اول است مر جمله حرفها  
 را بر هانش است که او را ماقبل نیست و ما بعدش  
 هست و اگر کسی ما را برسد که اندک ترین  
 عددها کدام است گوئیم که دو است از بهر آنکه  
 یکی عدد نباشد چه عدد آن باشد که او را  
 ماقبل و ما بعد باشد چنانکه مثلا گویند یکی در

یکی جز یکی نباشد و بکن در دو جز و دو  
 نباشد و یکی در سه جز و سه نباشد اما دو در دو  
 چهار باشد و برهانش آنست که ماقبل دو یکی  
 باشد و ماعدش باشد و یکی و سه چهار باشد  
 و جمله عددها هم چنین است پس واجب الوجود  
 یکی است نه از روی عدد که گفتیم که یک نه  
 عدد از بیرون آنکه او را ماقبل نسبت و علت  
 نخستین یکی واجب کند معلول او عقل است  
 و معلول عقل نفس است و معلول نفس قلب است  
 و معلول قلب امهات است و معلول امهات موالید  
 است و اینها هر یکی با نسبت بازر خویش  
 علت اند آنچه معلول چیز است لابد علت چیزی  
 دیگر است و آن قاعده را سلسله ترتیب گویند  
 و مردم مردمی آنکه درست شود که این سلسله  
 ترتیب را بشناسد و بداند که این جمله ارباب  
 متوسط اند چون افلاک و امهات و موالید علت

وجود اویند نه از جنس اویند جل جلاله اکنون  
 ما شریف ترین چیزی در آخر عقل و نفس  
 یافتیم معلوم شد که در ابتدا آنها باشد و چون  
 ابتدا از آنها بدانستن باید که نزدیک تو روشن  
 باشد که نوع عقلا و نفس او را جنس عقل و نفس  
 کمال است و آن دیگر از اب متوسط اند و از  
 او بیگانه و او از ایشان بیگانه پس باید که  
 آهنگ او بجنس خویش باشد تا از هم کوه ران  
 خود دور نماند زیرا که عذاب مقیم باشد و معلوم  
 است که جسم را با بسیط هیچ مناسبتی نیست و حقیقت  
 ذات مردم بسیط است ناقصت بذیر و جسم قسمت  
 بذیر است و حد جسم آنست که او را طول و  
 عرضی و عمقی باشد و اعراض دیگر چون  
 خط و سطر که بد او قائم است و حد بسیط آنست  
 که مدرک اشیاست و صورت علم را قابل است  
 و او نه نقطه و نه سطر و نه جسم است و نه از جمله

اعراض دیگر چون کمیت و کیفیت و اضافه  
 این ومتی و وضع و فلب و ان يفعل و ان يفعل  
 ازین هیچ نیست اما جوهر است بذات خویش  
 قائم و برهان آنکه جوهر است است که صورت  
 علم بد او قائم است و علم به عرض و عرض  
 بعرض قائم نباشد الا جوهر درست  
 شد که جوهر جسم نیست از بهر آنکه جسم  
 قسمت پذیر بود و او قسمت شناس است نه  
 قسمت پذیر که قسمت شناس قسمت پذیر نبود پس  
 آن جوهر را از صفت احسام مذهب باید  
 داشتن و بدین صفت گفتن آنست که تصرف  
 نمی ماند که او را باشد الا باجنس خویش.

**فصل - بدانکه عقل با دراک معقولات مستقل**

است و نفس را بحقیقت ادراک معقولات بعقل  
 حاجت است و سرفرازی و بزرگی این جمله  
 از نبات نفس است بدین سبب پیوسته با عقل مشابعت

مینماید و برهان آنست که هیچ نفس بر هیچ عقلی  
 بوقت ادراك البته حسد نبرد که نفس است که  
 ادراك خویش را از عقل زیادت شعرد بوقت  
 ادراك ولیکن ادراك او جمله تخمینی ود و  
 هیچ تحقیقی نبود و این منابته نمودن نفس  
 با عقل رعوت است و آثار او در محسوسات  
 بدید می آید پس نفس که از جسم شریفتر است  
 بی رعوت نیست بهیچ حال جسم از رعوت  
 خالی نباشد که ترکیب جسم از دو صورت است  
 و آنرا کیفیت او در کلیات نفس میدهد و در  
 جزئیات عات جسمانی میدهد معلول خویش  
 را اینکه در جزئیات میگوئیم همه مجمل است  
 و بشرحش حاجت است چنانکه نفس در جزئیات  
 فلك اسطقس میدهد و اشیائی را که جزواست  
 کل موالید را کیفیت را در ترکیب او هم نفس  
 میدهد و هم فلك و هم اسطقس و هم موالید پس

رعوت بیشتر از آنچه چیزها باشد .

**فصل** - بدانکه قدام در جزویات خوض  
 نکرده اند از بهر آنکه جزویات آینده و رونده  
 بنا بایدار باشد اجتهاد در کلیات کرده اند از  
 بهر آنکه کلیات همیشه بر جای باشد و علمی که  
 ایشان دلائل کنند پایدار باشد و هر که کلیات  
 را معلوم کند جزویات را بقدرورت معلوم کند  
 و بدانکه کلیات پنج قسمند جنس و نوع و فصل  
 و خاصه و عرض و این هر قسمی بنفس خویش  
 کامل است چنانکه مثلا جنس لفظی است مفرد  
 کلی که در زهر کثرت افتد چنانکه جسم و  
 جوهر هر یکی بنفس خویش کاملند و در زهر  
 او کثرت کلی افتد چنانکه مثلا جوهر لفظی  
 باشد که بر جمله معلومات غیر آری تعالی  
 دلائل کند و جوهر نیز بدو قسم است نامی  
 و غیر نامی و نامی نیز بدو قسم است ناطق و

غیر ناطق.

اکنون این جایگاه جنسی میتوان یافت  
 که زبران نوع نوعی دیگر است و آن حیوان  
 ناطق است و آن اجناس دیگر متوسط اند و  
 انواع متوسط هر يك با بالای خویش نوع اند  
 و باز بر خویش جنس اند و بدانجا که نوعند  
 جزوند مر کل خویش را و بدانجا که جنس اند  
 کل اند مر جزو خویش را پس از ایشان هر  
 يك هم کلند و هم جزء چنانکه مثلا جوهر که او  
 جنس است مر نوع خویش را و نوع او حیوان  
 و غیر حیوان بود و حیوان که او جنس است  
 مر نوع خویش را نوع او ناطق و غیر ناطق بود  
 اکنون بدانکه جوهر کلی باشد که بقوت  
 او جنس را از جنس و نوع را از نوع جدا تواند  
 کرد که هر جنسی که بموجودات اند همه  
 جزو اویند .

**فصل کلی آن باشد که بقوت او**  
 جنس را از جنس و نوع را از نوع جدا توان  
 کرد چنانکه مثلا حیوان لفظی است مجمل و  
 انواع او ناطق است و غیر ناطق و ناطق فصل  
 انسان باشد که بنطق وی را از جمله حیوان  
 جدا توان کرد و دیگر چیزها هم بر این قیاس  
 و خاصه عرض باشد که ویرا نه بوهم نه بفعل  
 نه بعقل از جوهر خود جدا توان کرد چنانکه  
 مثلا تری از آب که اگر تری از آب جدا کنی  
 انگاه نه آب بود و گرمی از آتش و خشکی  
 از خاک و لطافت از هوا و آنچه بدین ماند و عرض  
 از آن به نه قسمت است کمیت و کیفیت و اضافه  
 و این ومتی و وضع و فلك و ان یفعل و ان ینفعل  
 و این جمله اعراض اند کمیت چند باشد و کیفیت  
 چگونگی و اضافه نسبت باشد .

صحیح است



رسالة

في ماهية النفس

و سعادتها و شقاوتها

في النشأة الاخرى للشيخ الرئيس قدس سره

رساله فوق كنه از تالیفات فیلسوف شرق

ابوعلی سینا است بزبان فارسی در معرفت النفس

عنقریب بطبع خواهد رسید





# کتابخانه خيام

از این تاریخ در نظر دارد که  
رسالات و بعضی نسخ نایاب از  
فلاسفه و دانشمندان بزرگ ایران  
را که تا کنون بطبع نرسیده با  
بهترین طرزى منتشر نماید.



چاپخانه سپهر - تهران